

شرح زیارت آل یاسین

شیخ اسماعیل اوجی شیرازی

• جلسه سوم _ ۳ ماه رمضان ۱۴۴۶

_ معنای داعی الله

_ معنای رَبَّانِیَّ آیاتِه

_ توجه به حجت خدا، تنها راه عبودیت

_ معرفت الامام، معرفت الله است.

_ حقیقت توبه: توجه به امام

_ مصادیق داعی الله بودن سیدالشهداء سلام الله علیه

اعوذ بالله من الشیطان اللعین الرجیم

اعوذ بولايتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نورَ قلوبنا بشعاع انوار المحبة العلوية و جعلنا من المتمسكين بالولاية المرتضوية الذي فرض الله مودته على العربية والعجمية ثم الصلاة والسلام على مبلغ الرسالات الالهية سيدنا و نبينا ابى القاسم المصطفى محمد صلى الله عليه و آله القرشي سيما اولهم مولانا اميرالمومنين و آخرهم بقية الله في الارضين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين.
اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن، صلواتک علیه و علی آباءه، فی هذه الساعة و فی کل ساعة، ولياً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عيناً حتى تسكنه ارضک طوعاً و تمتعه فيها طويلاً.

يا صاحب الزمان!

آن درد می‌ارزد که درمانش تو باشی / آن هجر می‌ارزد که پایانش تو باشی

دل آرزو دارد در این تاریکی محض / یک شب بیایی، ماه تابانش تو باشی

سیدی، بالله صعبٌ عَلینا أن تُفارقنا و أن یغیب عَنَّا وَجْهک القمرُ

روحي که از سردرگمی‌ها در عذاب است / آرامش حالِ پریشانش تو باشی
دل می‌خورد حسرت به حال آن جذامی / که نیمه شب هم‌سفره‌ی نانش تو باشی
حالا برایت روضه‌ای می‌خوانم آقا / آن روضه که عمری‌ست گریانش تو باشی
دختر به بابا گفت بابای عزیزم / بد نیست ویران هم چو مهمانش تو باشی
تو چوب خوردی، دخترت زخم زبان خورد / من غصه خوردم، عمه هم سنگ از زنان خورد

أَيْنَ الطَّالِبِ بِدَمِ الْمَقْتُولِ بِكَرْبَلَاءَ؟

يابن الحسن! يابن الحسن!

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا، وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا. (احزاب/۴۵ و ۴۶)

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی‌اش قرار بدهد.

نسألك اللهم بروح علي بن ابيطالب عليه السلام الذي لم يُشرك بالله طرفة عينٍ أن تُعجلَ فرجَ مولانا صاحب الزمان.
هدیه محضر حضرت امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض ادب به محضر بقیة الله فی الارضین صلوات الله
علیهم اجمعین صلواتی تقدیم کنید. اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك عدوهم.

سَلَامٌ عَلَى آلِ يَس، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا دَاعِيَ اللَّهِ.

در زیارت شریفه آل یاسین، بعد از اینکه بر آل یاسین، خاندان رسول خدا سلام می‌کنیم، شروع می‌کنیم به عرض
سلام‌های خاص به محضر حضرت بقیة الله فی الارضین و با این عبارت شروع می‌کنیم که:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا دَاعِيَ اللَّهِ وَ رَبَّنَايَ آيَاتِهِ.

امیرالمومنین علیه السلام در توصیف قرآن فرمودند: «ظَاهِرُهُ أَنْبَقُ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ». ظاهر قرآن زیباست، اما باطن قرآن
آن‌چنان عمیق است که یک آیه از قرآن، چه بسا هفتاد بطن دارد و هر بطنی، بطون دیگر دارد.

و از آن‌جایی که مصدر زیارات ما و قرآن، یکی است و تماش از سرچشمه وحی نشأت گرفته می‌شود، این عبارت
را می‌شود در رابطه با تک‌تک زیارات هم گفت که هر قسمت از زیارت آل یاسین، معانی متعدده دارد.

یک معنای داعیَ الله است:

داعی، اسم فاعل است، یعنی خواننده، و الله را می‌توانیم مفعول به بگیریم. ای کسی که خدا را می‌خوانی. ای کسی که فقط خدا را می‌خوانی. ای کسی که تمام لحظات تو، خواندن پروردگار است. تو در تمام لحظات، در وجود خداوند متعال غرق هستی.

• وَ رَبَّانِیَّ آیَاتِهِ:

می‌دانیم تمام مخلوقات و تمام ذرات عالم، آیه و نشانه پروردگار است. برگ درختان سبز در نظر هوشیار / هر ورقش دفتریست معرفت کردگار. وَ رَبَّانِیَّ آیَاتِهِ یعنی در بین تمام آیات، یا صاحب الزمان، این تو هستی که شاهکار خلقتی. این تو هستی که ادیبُ الهی. این تو هستی که پرورش یافته مخصوص خداوندی.

این یک معنا، اما معنای دیگری که باید بیشتر روی آن تمرکز کنیم، این است که داعیَ الله یعنی ای داعیاً الی الله. سلام بر شما یا صاحب الزمان که دعوت کننده به سوی خدا هستی. یعنی داعیَ الخلق الی الله. اینجا مفعول به اول و یک حرف جر را در تقدیر می‌گیریم. یعنی تنها شماست که مردمان را به سمت خدا هدایت می‌کنید؛ کما اینکه خودتان هم فرمودید: «لَوْلَانَا لَمَا عُبدَ اللهُ وَ لَوْلَانَا لَمَا عُرِفَ اللهُ.» اصلاً اگر ما اهل بیت نبودیم، خدا شناخته نمی‌شد. اگر ما نبودیم، خدا پرستیده نمی‌شد.

رَبَّانِیَّ آیَاتِهِ، الف و نون رب، الف و نون مبالغه و تاکید است. یاء هم یاء نسبت است. یعنی ای کسی که تو تنها مردمان را به سمت خدا دعوت نمی‌کنی، بلکه آنها را پرورش می‌دهی.

نیاز به توضیح دارد و نیاز دارد که ما در فرمایشات اهل بیت علیهم السلام غور کنیم تا این دو معنا را بهتر درک کنیم. مقدمتاً باید این آیه را بخوانم که خداوند متعال فرمود:

«ای پیغمبر، إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا، وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ.» (احزاب/ ۴۵ و ۴۶)

تو دعوت کننده به خدایی، اما به اذن پروردگار.

رفقا، این نکته خیلی مهم است. این بلوایی که امروز ما به آن دچار شدیم به نام جذب حداکثری. ما افتادیم دنبال سر و صدا کردن، ما خوشمان می‌آید شلوغ کنیم. ما خوشمان می‌آید بگوییم که کار بزرگ انجام دادیم. ولی کار بزرگ به

تعداد نیست. در ادبیات قرآن، هیچ‌گاه نمی‌بینیم که خداوند متعال، کثرت را مدح کرده باشد؛ بلکه می‌فرماید: «أَكْثَرُهُمْ لَأَ يَعْلَمُونَ.» (یونس/۵۵) «أَكْثَرُهُمْ لَأَ يَعْقِلُونَ.» (حجرات/۴)

خیلی دقت کنید.

خداوند متعال در سوره انعام می‌فرماید: «وَإِن تَطَّعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ.» (انعام/۱۱۶)

اگر بخواهی از رأی اکثریت تبعیت کنی، تو را منحرف می‌کنند. تو را برمی‌گردانند.

من نمی‌خواهم بگویم کسی که کار بزرگ انجام داد، این کار شیطانی است. می‌خواهم بگویم میزان ما نباید سر و صدا کردن باشد. میزانمان نباید کثرت باشد. اگر میزان چنین شد، به این بلوایی دچار می‌شویم که می‌بینیم امروز دچار شدیم. نام مقدس اهل بیت علیهم السلام را که هزار مرتبه شویم دهان به عطر و گلاب، یا صاحب الزمان، هنوز بردن نامت کمال بی‌ادبی است...

حضرت زکریا (علی نبینا و آله و علیه السلام) ۱۹۰ سال خدا را عبادت کرد و هیچ چیز از خداوند متعال نخواست. باورتان می‌شود؟ این را امام رضا جانمان فرمودند. در کتاب عیون اخبار هم هست.

۱۹۰ سال خدا را عبادت کرد، هیچ چیز از خدا نخواست. تنها خواسته‌اش این بود که بار پروردگارا، نام این چهارده خورشید در هم بیخته، چهارده نور به هم آویخته، چهارده گل، چهارده معصوم پاک را به من یاد بده.

۱۹۰ سال عبادت کرد که حسین گفتن را یاد بگیرد؛ که یا علی گفتن را یاد بگیرد. بعد من چشم باز کردم، در گوشم گفتند علی، ولی الله. بعد ببینید کار مظلومیت حجت بن الحسن علیه السلام به جایی رسیده است که برای اینکه یک عده بگویند مذهبی‌ها شاد هستند...

آقا جان، اصلاً نگویند. اصلاً برای اینکه ما یک عده را بخواهیم جذب حداکثری کنیم، بیاییم این مظلوف پاک را، که تمام ظرف‌های عالم را اگر به عطر و گلاب بشویند، نمی‌تواند ظرف باشد برای نامی ابوالحسن امیرالمومنین علیه السلام، با موسیقی‌ها، با غنا، با گناهایی که می‌بینید...

در روایات ما فرمودند: «مَنْ اسْتَمَعَ إِلَى اللَّهِ يُدَابُّ فِي أُذُنِهِ الْأَنْك.» کسی که به آلات موسیقی گوش کند، در روز قیامت و در جهنم، سرب داغ در گوش او ریخته می‌شود. یعنی چی؟ یعنی خط قرمزهای خداوند متعال.

رفقا، نباید گول بخوریم.

بعد چرا شیطان دارد این کار را می‌کند؟

يَبْتَئُ الْغَنَاءَ، خانه‌ای که در آن غنا باشد...

مذهبی‌هایی که دعاگو برای فرج بودند، همین کسانی که عروسی نمی‌رفتند، همین‌هایی که دنبال خیلی از کارها نبودند، می‌بینیم به اسم حسینیه آمدند و نام اهل بیت علیهم السلام را در چنین ظرف و سخی به مردم عرضه کردند.

بعد خانه‌ای هم که این‌ها در آن باشد، فرمودند چند اتفاق می‌افتد:

۱. لَا تُؤْمَنُ فِيهِ الْفَجِيعَةُ. همیشه باید منتظر بود که در این خانه، یک واقعه ناگوار اتفاق بیفتد.

۲. دعای اهل این خانه مستجاب نمی‌شود.

فهمیدی شیطان دارد کجا را می‌زند؟ به اسم حسینیه دارد کاری می‌کند خانه‌هایی که در آنها دعاگوی بر فرج بار آمده بود، با این غنا دیگر دعای اینها برای فرج مستجاب نشود.

۳. ملائکه رفت و آمدشان را به این خانه قطع خواهند کرد.

✓ پس نکته اولِ داعیِ الله این است: دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ.

خداوند متعال می‌فرماید کسی که می‌خواهد مردم را به خدا دعوت کند، بِإِذْنِهِ.

این مکان، حمام نیست، سرزده وارد نشو.

الغایات لا تُبَرَّرُ الْمَبَادِي. عزیز من، هیچ هدفی، هیچ وسیله‌ای را توجیه نمی‌کند.

✓ نکته بعد که بسیار بسیار مهم است، این است:

عده‌ای چنین گمان کردند وقتی که ما به امام عصر علیه السلام و مابقی آل الله، داعیِ الله می‌گوییم، به این معناست که اهل بیت آمدند دست ما را در دست خدا بگذارند. الان هم که من نمازخوان شدم، نماز شب‌خوان شدم، یا صاحب الزمان، فی امان الله.

اتفاقی که عملاً افتاده است. اهل بیت علیهم السلام آمدند که ما را هدایت کنند؛ خدانگهدار.

نه عزیز من، کاملاً اشتباه است. اصلاً اشتباه اصلی ما این است.

• اهل بیت علیهم السلام خودشان هم مقصدند، هم مقصودند. هم هدفند و در عین حال خودشان دست‌گیرند.

یعنی چی؟ یک مثال بزنم.

شما تصور کنید کسی نابیناست. آن طرف خیابان یک درمانگاهی است که درون این درمانگاه، طبیبی است. طبیب می‌تواند این کور نابینا را معالجه کند. شما وظیفه داری بروی سراغش، اگر درمان می‌خواهی، اگر چشمت را می‌خواهی، اگر بینایی می‌خواهی، باید سراغ این طبیب بروی. ولی از خیابان که نمی‌توانی رد شوی. تو نابینایی. انقدر آن طبیب،

آقاست، انقدر مهربان است، انقدر بزرگ است، که می‌آید دست تو را می‌گیرد، از خیابان پرخطر رد می‌کند. در نهایت می‌برد در درمانگاه خودش. می‌برد جایی که جای خودش هست. می‌برد که تو را درمان کند.

یعنی چی؟ یعنی اگر آمدند دست بگیرند، در نهایت خودشان هدف ما هستند.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ». (انفال/۲۴)

ای مسلمان‌ها، ای مومنین، استجابت کنید خدا و پیغمبر را.

بعد نمی‌فرماید: إِذَا دَعَاكُمْ. خدا و پیغمبر شما را صدا زدند. می‌فرماید: «إِذَا دَعَاكُمْ». وقتی که شما را صدا زد. یعنی فعل مثنی به کار نبرده است. فعل مفرد به کار برده است. فرموده: يُحْيِيكُمْ. فرموده: «لِمَا يُحْيِيكُمْ». برای اینکه پیغمبر شما را زنده کند.

حالا به خلیفه الله که برسیم عرض می‌کنیم:

• اصلاً تنها راه، راه انحصاری برای عبودیت، در تمام ازمه، توجه به وجود ذی جود اعلی حضرت، قدر قدرت، بقیة الله فی الارضین است. و لا غیر، و لا غیر.

آمد محضر امام صادق علیه السلام، گفت یابن رسول الله، مگر خدا حالی به حالی می‌شود؟ خدا امروز راضی باشد، فردا غضب کند، پس فردا بگوید نه، خوشم آمد نماز خواند. مگر خدا تغییر حالت می‌دهد؟ قرآن ناطق و بحر حقائق، امام صادق علیه السلام فرمودند: شأن خداوند متعال بالاتر و والاتر است از اینکه بخواهد رضا یا سخط داشته باشد.

گفتم پس خدا راضی بشود، خدا راضی نشود، به چه معناست؟

فرمودند: خداوند متعال بندگانی را خلق کرده است، عبادی دارد، که این‌ها مخلوقات خاص و ویژه و هدف غایی خلقت هستند. خدا رضایت اینها را رضایت خودش و سخط اینها را سخط خودش قرار داده است.

یعنی، یا وَلِيُّ اللَّهِ إِنَّ بَيْنِي وَبَيْنَ اللَّهِ عِزٌّ جَلٌّ...

من معصیت خدا را کردم، اما باید بروم پیش حجت بن الحسن، گردن کج کنم که: ذُنُوبًا لَا يَأْتِي عَلَيْهَا إِلَّا رِضَاكُمْ، فَبِحَقِّ مَنْ أْتَمَنَكُمْ عَلَى سِرِّهِ وَاسْتَرَعَاكُمْ أَمْرَ خَلْقِهِ وَ قَرْنَ طَاعَتِكُمْ بِطَاعَتِهِ لِمَا اسْتَوْهَبْتُمْ ذُنُوبِي وَ كُنْتُمْ شُفَعَائِي.

شما باید از من راضی بشوید و حقیقت توبه هم این است.

«وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا.» (نساء/۶۴)

خدایا، من معصیت تو را کردم، چرا باید به سمت پیغمبر بروم؟
نه که بگویم خدا راضی نمی‌شود تا امام زمان راضی بشوند، نه، نه، اصلاً خود رضایت خدا، رضایت امام عصر علیه السلام است.

- خود توجه به خدا، توجه به امام عصر است.
- رفاقت با امام زمان علیه السلام، اوج عبودیت و معرفت الامام، معرفت الله است. (طبق فرموده سیدالشهداء علیه السلام).

بعد اگر کسی توانست رضایت امامش را جلب کند، چه می‌شود؟
وقتی که خداوند متعال، نعمت‌های بهشتی را می‌شمارد: «جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ...» (توبه/۷۲)
حالا ان شاء الله اگر توفیق بشود به «وَالْجَنَّةَ وَالنَّارَ حَقًّا» برسیم، در رابطه با بهشت روایاتی خواهیم خواند که اصلاً سینه‌مان تنگ می‌شود در زندگی دنیا. واقعا اگر الان بروید روایات بهشت را بخوانید، دیگر یک پلک زدن آب خوش از گلویتان پایین نمی‌رود در این دنیا.

نعمت‌های عجیب و غریب بهشتی را که خداوند متعال در قرآن ذکر می‌کند، در نهایت می‌فرماید همه اینها را کنار بگذار: «وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ.» (توبه/۷۲)

آن چیزی که از تمام نعمت‌های بهشتی بالاتر است، چیست؟ رِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ! اینکه خداوند متعال از کسی راضی باشد. خدا راضی باشد، یعنی چی؟ یعنی حجت بن الحسن راضی باشند.

یعنی اگر همین امروز من طوری باشم که امام از من راضی بشود، حدِّ اعلاّی نعمات بهشتی را در همین دنیا کسب کردم. لذا «قُبُورُكُمْ لَكُمْ جَنَّةٌ وَ دِيَارُكُمْ لَكُمْ جَنَّةٌ.» فرمودند شما الان توی بهشت هستید. شما حدِّ اعلاّی بهشت را دارید. به شرطی که رِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ را کسب کرده باشید.

✓ و رِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ چیست؟ جلب رضایت امام عصر علیه السلام.

وَ دَاعِيَا إِلَى اللَّهِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا دَاعِيَ اللَّهِ. چگونه خاصیت آب، خیس‌کنندگی است؟ اصلا جزء لاینفک آتش، سوزاندگی است. نمی‌شود اینها را از هم جدا کرد.

- جزء لاینفک امام، هدایت است. او آمده تا دست‌گیر باشد.

در جنگ‌ها یک کسی خیلی یزن بهادر است. کسانی که ترسو هستند، هی فرصت می‌خرند، حالا بگذار بروم فردا بیایم. ولی کسی که می‌داند می‌تواند بزند، معطل نمی‌کند. ضربه را می‌زند. توی دعوای معمولاً قاعده این است که وقتی به همدیگر می‌رسند، می‌گویند ضربه اول را تو بزنی، که طرف دیگر نیاید سمتت.

کسانی که دستشان به طرف نمی‌رسد، یقه را پاره می‌کنند، دو تا ضربه به خودشان می‌زنند که طرف حساب کار دستش بیاید.

ولی امیرالمومنین علیه السلام، آن کسی که با یک دست خود، خنجر شکست / آن که در یک دم زره پشتش نبست / آن سلونی گوی یکتای جهان / آن که عالم بر عیان است و نهان، آن که ضربه‌اش فرد، آن امیرالمومنین که ذوالفقارش مثل لا با دسته‌ای کوتاه بود / لا اله الا الله روز در دستان الا الله بود، این امیرالمومنین علیه السلام، به جنگ عمرو عبدود / به رزم خندق واحد، چی کار می‌کرد؟ انقدر صبر می‌کرد، انقدر کش می‌دادند ظهر بشود، بعد هم که ظهر می‌شد، می‌فرمودند من جنگ را شروع نمی‌کنم، باید آنها شروع کننده جنگ باشند. غروب می‌شد می‌گفتند حالا تاریک شده است، باشد برای فردا.

چرا؟ چون اصلاً برای جنگ نیامدند. وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ هَسْتُمْ. آمدند هدایت کنند.

جنگشان هم هدایت است.

بعد اگر این را فهمیدیم، دیگر برای ما سوال نمی‌شود که چرا ابی‌عبدالله سلام الله علیه، زن و بچه‌ها را همراه خودشان به کربلا بردند.

«لَا يُلَدُّعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ.» پیغمبر خدا فرمودند که مومن از یک سوراخ، دوبار گزیده نمی‌شود.

بگویم دیگر، علی الله. رفقا، ما اگر هرچی هم از روضه شهزاده علی اصغر سوختیم، (که نه فهمیدیمش، نه اصلاً سوختیم برایش)، ولی فقط یکی را شنیدیم. بروید نگاه کنید. مرحوم ابن شهر آشوب و کتاب‌های معتبر ما در مقاتل آوردند که نه تنها یک آقازاده‌ی شیرخواره، بلکه سه نوزاد شیرخواره‌ی ابی‌عبدالله، در کربلا، هر سه، به تیر حمله به شهادت رسیدند.

آخ بمیرم، خدا می‌داند یک ماه روان من به هم ریخته بود اولین بار که این را دیدم.

جناب عبدالله رَضِيعُ وُلْدِ يَوْمِ عَاشُورَا. عبدالله رَضِيعُ روز عاشورا به دنیا آمدند. وای، وای، وای، به خدا جگر پاره می‌کند. بین چقدر ارباب ما تشنه بودند... وقتی که آقازاده به دنیا آمدند، خب بچه‌ی تازه به دنیا آمده، کمی لبش مرطوب است، ببینید چقدر به خیمه قحط آب بوده، که هیچ آبی، هیچ رطوبتی نبود؛ امام حسین خواستند لب خشکشان را به لب مرطوب این آقازاده برسانند، هنوز این لب مبارک نرسیده بود که فرمأه حمله.

این یک آقازاده. یک آقازاده دیگر هم داشتند، حدوداً یک ساله بودند که می توانستند بنشینند. نوشتند قبل از ظهر عاشورا، زینب کبری صدا زد: داداش بیا، پسر ت به حالت احتضار رسیده.

_ وای چه باید بکنم؟ پسر، علی اکبرم، بین برادرت به چه حالی افتاده!

شهزاده علی اکبر رفتند، مشک را پر از آب کردند، آوردند از وسط میدان انداختند سمت خیمه ها.

بین چقدر حال آقازاده بد بوده که ابی عبدالله صبر نکردند که بروند مشک را بیاورند توی خیمه باز کنند. با آقازاده دویدند وسط میدان که مشک را بردارند، نشستند، آقازاده را روی پا نشانند، هنوز آب به لب هایش نرسیده بود که رماه حرمله.

دوتا را کشتند! آقا، شما می دانید اینها به صغیر و کبیر رحم نمی کنند. قربانتان بروم، شما می دانید اینها دین ندارند. اینها حرام زاده ترین جانوران تاریخ اند. چرا می آید دوباره یک شش ماهه دیگر را روی دست می گیرید؟ چرا چنین می کنید؟ چون داعی الله است! چون می خواهد جگرش پاره بشود..

وای، وای، وای، عجیب است. به خدا عجیب است. ما که یک اسیلون از این مصیبت را هم نمی فهمیم، روز عاشورا کسی نمی تواند با ما حرف بزند؛ ولی نوشتند «كَانَ يُرْفَرُ كَالطَّيْرِ الْمَذْبُوحِ».

بیخشید. تعبیر روایات این است. رفتی تا حالا مرغ زنده بخری؟ ذبح می کنند، می اندازند، بال بال می زند، می چرخد تا آرام بشود. الهی بمیرم.. الهی بمیرم.. تعبیر روایت این است: كَالطَّيْرِ الْمَذْبُوحِ. این طور شهزاده در حال...

بعد توی همین حال، دو نفر آمدند: ابوالهتوف و حارث، که یک عمر از خوارج هستند.

می توانی تصور کنی یا نه؟ بابا، پاره تنشان دارد روی دستشان بال بال می زند، بعد این دوتا که یک عمر دشمن بودند، آمدند در همین حال، کنار مرکب ابی عبدالله، می گویند آقا، ما غلط کردیم. آقا، پسر ت علی اصغر نشانمان داد، داشتیم اشتباه می کردیم. دست ما را می گیرید؟

توی همان حال، داعی الله، اینها را به خدا رساندند. یعنی کار او این است!

جنگشان این است. رفت و آمدشان، تمام لحظاتشان پیچیده شده در این عبارت.

بعد من چطور در خانه اهل بیت باشم، نه روزه ای، نه نمازی؟

اصلاً شاخصه کار این است: هرچه حسینی تر، با معنویت تر. هرچه حسینی تر، بیشتر اهل عبادت.

اگر در این فضاها نیستم، یعنی شیطان دارد بازی ام می دهد.

توی مسیری که می رفتند، ببینید دست چند نفر را گرفتند.

کشتی نجات، آخ، ابی عبدالله / جانم به فدات یا اباعبدالله!

عمر سعد یک رفیق پایه داشت به نام کامل. از بچگی با هم بزرگ شده بودند. عمر سعد، شال و کلاه کرد، کامل به او گفت کجا می خواهی بروی؟ گفت می خواهم بروم کربلا، لِقَتْلِ الْحَسَنِ.

(اینها را دارم می گویم که جوانها، رفقا، تاج سرها، امشب طمع کنیم در مهربانی امام زمان. هرچند گناه ماست کشتی، کشتی / غم نیست که رحمت تو دریا دریاست.)

کامل، رفیق عمر سعد گفت داری می روی به جنگ امام حسین؟ بیچاره من خودم بارها شنیدم که پیغمبر می فرمود: قومی که از جفا و زبیداد دم زنند / در کربلا به قصدِ شه دین قدم زنند بر عضو عضوِ پیکر او، زخم روی زخم / آن قوم نابه کار ز روی ستم زنند لعنت بر آن کسان که شد از تیغشان قتیل / نورِ دو چشمِ ساقیِ تسنیم و سلسبیل.

داری می روی برای جنگ ابی عبدالله؟

گفت تو هم بیا برویم.

گفت من بیا برویم؟ خنجر کشید، گفت یا می کشمت یا مرا می کشی.

او را گرفتند، بردند پیش ابن زیاد. کسی که یک عمر رفیق عمر سعد است!

ابن زیاد دستور داد گفت گردنش را بزنید. جلاد، شمشیر را بالا آورد، کامل رو کرد به سمت مکه که ابی عبدالله دارند می آیند، گفت صلی الله علیک یا اباعبدالله.

داعی الله یعنی همین. یعنی یک یابن الحسن گفتن، خیلی بالا می برد ما را.

بعد بعضی وقتها هم اگر من غافل باشم، او کار را انجام می دهد. داعی یعنی فاعل، یعنی محرک، یعنی طیبب دوار بطبه. یعنی فقط خودت را در مسیر قرار بده، بگو چو گذر کنی بر این ره / نظری به زیر پا کن.

توی راهی که داشتند می آمدند، به منزل ثعلبیه رسیدند. دیدند کف بیابان، یک خیمه است. ابی عبدالله راحت نمی گذشتند. رفتند به این خیمه سر زدند، دیدند یک پیرزن تنها توی خیمه است.

_ خانم، حالت چگونه؟

گفت آقا، ما مسیحی هستیم.

فرمودند: مگر از دینت پرسیدم؟

(به رزومه مان هم نگاه نمی کنند. فقط به گردن کج، به دل شکسته، کار دارند.)

_ آقاجان، ما مسیحی هستیم.

فرمودند: از دینت که نپرسیدم. حالت چگونه؟

گفت خیلی توی سختی داریم زندگی می‌کنیم. آب نیست. همه جا خشکسالی است. من هم توی دارِ دنیا، یک جوان دارم که تازه او را داماد کردم. ۱۹ روز است. این طفلک صبح بلند می‌شود گوسفندها را ببرد چرا، یک منطقه دور که آب باشد. ما هم که نمی‌توانیم برویم آنجا زندگی کنیم. مردمی که آنجا هستند اصلاً نمی‌گذارند غریبه داخلشان بیاید.

ابی عبدالله فرمودند: چرا جلوی درِ خیمه‌تان یک چاه نمی‌زنید؟

گفت آقا انقدر کندیم، آب نیست اینجا.

فرمودند: می‌خواهی خودم برایتان چاه آب بیاورم؟

پای مبارکشان را به زمین زدند، دیدند آب قُلید و جوشید و بالا آمد.

زن گفت الله اکبر! که هستید شما آقا؟ نکند عیسی مسیح آمده؟

(زن نمی‌دانست که عیسی اگر در آخر عمرش به عرش رفت / شش ماهه‌ی حسین، شرفِ عرش اعظم است.)

_ آقا شما کی هستید؟

(ببینید این زن الان دیگر به آن چیزی که آرزویش بود، رسید. آبی که می‌خواست، درِ خیمه‌اش آمد. دیگر جایی هم نمی‌خواهد برود.)

ابی عبدالله فرمودند: پسرت که آمد، فقط یک کلمه به او بگو. بگو حسین آمده بود.

(خوش‌ترین نغمه در آفاق بُود نام حسین / نمک مجلس عشاق بود نام حسین

گفتن نام حسین، عزّ و شرف داده مرا / سرفرازی پسرِ شاه نجف داده مرا)

گفتند و رفتند. یک کلمه بگو حسین اینجا بوده.

(نام حسین بس است برای گریستن.)

عصر شد، جوان همراه همسرش آمد. گوسفندها را هم آوردند.

_ سراب دارم می‌بینم؟ جلوی درِ خیمه ما آب است؟ مادر این آب کجا بوده؟

گفت پسر، یک آقایی آمد اینجا، پایش را به زمین زد، آب جوشید، آمد بالا. گفتم کی هستید؟ یک کلمه گفت فقط حسین.

دیدند پاهای این جوان دارد می‌لرزد. گفت مادر، نگفت کجا دارند می‌روند؟

گفت دارند می‌روند سمت کربلا.

گفت مادر جمع کن برویم.

نگفت کجا برویم؟ آب، در خیمه ما دارد می جوشد.

بابا، من آب که نمی خواهم، من ماء معین می خواهم. ماء معین دارد می رود کربلا. یعنی آن کس که تو را شناخت یا

صاحب الزمان، جان را چه کند؟ فرزند و عیال و خانمان را چه کند؟

بلند شد آمد. مسیحی! مسیحی! اما چطور هدایتش کردند؟

اسم این جوان چیست؟ وهب. مادرش کیست؟ قمر. همان که بنازم ام وهب را، به پاره تن گفت / برو به معرکه با سر،

ولی میا با سر.

وقتی که وهب زد به دل سپاه، همه خندیدند، گفتند برو بابا، بگو یک مسلمان بیاید. تو دین چه می فهمی چیه.

شمشیر کشید، گفت الان به شما می گویم دین چیست: إِنِّي عَلَى دِينِ حَسِينٍ وَ عَلِيٍّ.

تمام دین این است! کجا باید این را بفهمم؟ داعی الله یعنی رضایت خدا، رضایت توست. یعنی تو آینه تمام قد اویی.

یعنی تو داعی اللهی، هم دست گیری، هم هدفی، هم مقصودی. أَنْتُمْ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ. اول و آخر خودتان هستید.

شما تصور کنید کسی در زمان امام حسین بود، آقارا هم می دید، غربتشان را هم می دید. تصور کنید این شخص دیوانه

امیرالمومنین بوده باشد، دلداده مولا، متنفر از عمر، تولی، تبری، اعتقادات، همه چیز میزان؛ ولی نسبت به غربت امام

حسین، بی تفاوت. امام حسین را قبول دارد، اعتقاداتش هم درست است، ولی خب نسبت به غربت امام، بی تفاوت

است. می دانست امام دارند می روند کربلا، ولی عین خیالش نبود. این شخص را می شود شیعه گفت یا نمی شود؟!

حال ما دقیقاً دارد این می شود. کسی که تولی دارد، تبری دارد، وظیفه مان هم هست، ولی انگار که اصلاً امام زمانی

برایش تعریف نشده است. انگار هنوز نمی فهمد غربت او چقدر است. انگار هنوز نمی داند که شاه لب تشنه تو را خوانده

میان گودال.

شیطان این طوری دارد بازیمان می دهد.

به خدا یک نفر از شما هم الان دلتان برایش بسوزد، یک نفر هم یک نفر است. یک نفر هم دلتان برای او تنگ بشود،

برای کسی که ۱۱۹۱ سال بی کس بوده است، یک نفر هم برایش خیلی است.

داعی الله یعنی همین.

رفقا، این را از من یادگاری داشته باشید. بعد آن موقعی که وسط گناه بودی، این حرف یادت بیاید:

• هیچ موقع، هیچ گناهی، نمی تواند مانع این شود که من امام زمانم را صدا بزنم.
یعنی چی؟ یعنی آن موقعی که توی گناه وحشی شدم هم می توانم بگویم یا بن الحسن، دستم را بگیر.

این را با تحقیق دارم خدمتتان عرض می کنم، در آن زمان، یکی از عوضی ترین شخصیت های تاریخ، کسی است به نام عبیدالله حرّ جعفی. یک آدم مزخرف، که یکی از گناه هایش راهزنی بود.
امام حسین علیه السلام او را دیدند، گفتند عبیدالله گناهانت سنگین شده است. بیا همراه ما.
تو باشی، نباشی، شش ماهه ام بال بال می زند. تو باشی، نباشی، جوانم می رود. ولی تو بیا همراه ما. من نمی خواهم بینم پشت تو سنگین از بار گناه است.
یعنی می خواهند بگویند رحمت الله الواسعه انقدر کرامت و رحمتش وسعت دارد.

حتی وقتی که افتادند... روایت است که چون تنگ شد بر او میدان / فتاد از حرکت ذوالجناح وز جولان
نه ذوالجناح دگر تاب استقامت داشت / نه سیدالشهداء بر جدال، طاقت داشت
هوا ز باد مخالف چو قیرگون گردید / عزیز فاطمه از اسب سرنگون گردید..
_ یکی برود کار را تمام کند!

هیچ کس نمی رفت. عمر سعد دنبال آدم می گشت، دید یک کسی از اول صبح عاشورا، توی خیمه نشسته، بیرون هم نیامده است. گفت تو از صبح چی کار کردی اینجا؟ حتما فردا هم می خواهی بروی بگویی جایزه می خواهم؟ بیا این خنجر را بگیر. می روی توی گودال، ضربات را هم زدند، تو آخری را بزنی، کار را تمام کن. بعد من می شوم حاکم ری، تو را هم می برم وزیر خودم می کنم. فقط برو زود کار را تمام کن.
خنجر را برداشت، گفت الان می روم کار را تمام می کنم. رفت توی گودال..

آقای خسته ما، آقای تشنه ما.. آقای گرسنه ما.. اصلا تا حالا برای گرسنگی اش گریه کردی یا نکردی؟
آقایی که *يَحُولُ الْعَطَشُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ السَّمَاءِ كَالدُّخَانِ*، آقایی که فرمودند اندازه یک نگین، جای سالم در بدنش نبود، آقایی که می دانند یک ساعت دیگر حمله دور خیمه هایش می چرخد، این آقا، توی آن حال، برگشتند، یک نگاه کردند به این شخص، فرمودند: تو نه!
خشکش زد. نگفتند مرا نکش، فرمودند تو نه!
گفت چرا من نه؟
فرمودند: دوست دارم تو در بهشت کنار خودم باشی.

انقدر خجالت کشید، از خجالت افتاد روی زمین، گفت این طور دارد خون از بدنت می رود، داری جان می دهی، به فکر هدایت منی؟! من غلط کنم روی تو خنجر بکشم یا اباعبدالله.

بلند شد خنجر را برداشت، عین پروانه دور امام حسین می چرخید. گفت هر کس بخواهد چپ به او نگاه کند، باید از روی جنازه من رد شود.

از روی جنازه اش رد شدند، نگاه چپ کردند به اربابمان.

غرض این است: در بدترین حال، دست گرفتند.

آقا، حال امام زمان ما، حال بدی است، بله. تنها هستند، بله. داغ دار هستند، بله. غصه دار هستند، بله. ولی به ولای امیرالمومنین قسم، به هدایت تک تک ما فکر می کنند. برای گناه های تک تک ما غصه می خورند.

گناه، اشک ما را خشک می کند. گناه، حال عبادت را از ما می گیرد. این نگاه هایی که صدی نودش جز حسرت چیزی برای ما ندارد، ما را از امام زمان دور می کند. رفاقت با او را در دلمان کم می کند.

بعد از اینکه همه از کربلا رفتند، وای چه غربتی! نمی دانم تا حالا شده برای این مسئله گریه کنیم؟ وقتی که آل الله را به کوفه بردند، ما معمولاً توی روضه ها پشت کاروان می رویم کوفه. تا حالا شده کسی دلش بماند کربلا؟ وای چه غربتی! بدن ها این طور افتاده روی زمین، تاریک.. بعد عبارت این است: زُورُهُ وَحُوشُ الْقِفَارِ. چقدر غربت که درنده های بیابان آمدند برایش دارند گریه می کنند.

این ماجرا در جلد ۴۴ بحارالانوار است، امام باقر علیه السلام فرمودند: یک پرنده ای داشت رد می شد، از آن بالا نگاه کرد، دید یک نوری وسط تاریکی زمین، به آسمان متصاعد است. این پرنده آمد پایین.. پایین.. دید قُتِلَ الْحَسِينُ بَكْرَبْلَاءِ.

— چی کار کنم؟

روضه خوان هایی که شهادت امام جواد علیه السلام می گویند پرنده ها جای تان خالی کربلا؛ جایشان خالی نبود کربلا.

بین درنده ها فکر غربت امام بودند، پرنده ها بودند، آدم ها چشونه؟!

«... وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.» (احزاب/۷۲)

— چی کار کنم؟

راه افتاد رفت به جایی رسید که پرنده‌های دیگری روی شاخه‌ای بودند. و كلٌ مِنْهُم يَذْكُرُ الْحَبَّ . داشتند حرف‌های خودشان را با زبان خودشان می‌زدند. این پرنده رسید، گفت وای بر شما! اینجا نشستید، حجت خدا روی زمین افتاده! آدم‌ها برایش کاری نکردند، ما که می‌توانیم.

راه افتادند، آمدند، رسیدند کربلا.

— چی کار کنیم؟

— الان بایستیم، ظهر که آفتاب خواست بتابد، بال به هم بدهیم، سایه بیاندازیم.

— دیگر چه کنیم؟

— برویم برایش یار بیاوریم.

— چطور خبر بدهیم؟

بالشان را زدند توی خون ابی‌عبدالله سلام الله علیه، هر کدامشان یک گوشه رفتند. یکی آمد نجف بگوید یا مرتضی علی، پسری داشتی چه شد؟ یکی آمد مدینه، امام باقر علیه السلام فرمودند پرنده‌ای که آمد مدینه، طوری زار می‌زد که مردم جمع شده بودند، می‌گفتند ما ندیدیم پرنده‌ای این کارها را کند! همه متعجب که چه اتفاقی افتاده است. (این پرنده توی مدینه یک جای دیگر هم رفته که ان‌شاءالله در شب‌هایی که باشم توفیق باشد، روضه‌اش را برایتان مفصل می‌خوانم.)

شب شد. پرنده‌ای که مدینه بود، از شهر بیرون رفت، توی یکی از باغ‌های اطراف مدینه که مال یک یهودی بود. این یهودی یک دختر چهار ساله کورِ فلجِ جذامی داشت.

(من مسلمانم آن امامی را / که غذا می‌دهد جذامی را)

نمی‌دانم جذامی دیدید یا نه؟ جستجو کنید. اصلاً بدن به هم می‌ریزد. یک حالت مسموم‌کننده، طوری که پدر و مادرش هم او را نمی‌خواستند. گذاشته بودند در این باغ، یک روز در میان یک سری به او می‌زدند، غذایی بدهند. منتظر هم بودند بچه بمیرد. این پرنده دقیقاً بالای درختی نشست که زیر درخت، این دختر بود.

(می‌خواهم بگویم هیچ‌کس او را نمی‌خواست، ولی بدن افتاده توی گودال، بی سر، دخترش توی کوفه دارد کتک می‌خورد، ولی به فکر این بچه یهودی است.

ز همه دست کشیدم که تو باشی هم‌ام / با تو بودن ز همه دست کشیدن دارد.)

یک قطره خون از بال این پرنده چکید، روی این دختر افتاد.

(هیچ کس او را نمی خواست، اما امام است! امام است! مگر امام، با سر و بی سر دارد؟ امام است! أَلَسَّالْمُ عَلَي الشَّيْبِ
الْخَضِيبِ. عضو عضو او امامت می کند. عضو عضو او شخصیت مجزا دارد.)

یک قطره خون چکید، این دختر کور فلج جذامی بلند شد، شفای کامل گرفت. صبح بابایش آمد، غذا جلوی دختر
بیاندازد، دید دختر نیست. ته باغ یک دختر دیگر دارد می رود، می آید، بازی می کند. دختر را صدا زد، گفت بیا اینجا.
تو کی هستی؟ یک دختر کور فلج جذامی اینجا ندیدی؟

گفت بابا حق داری مرا شناسی. من خودم!

(آخی... یک دختر هم توی خرابه گفت بابا حق داری مرا شناسی.)

یک شب از ناقه فتادم بس که زجرم زجر داد / مدتی زین ماجرا بگذشته بیمارم هنوز.)

گفت بابا قصه این است. از خون این پرنده، حال خوب شد.

یهودی آمد زار زد، پرنده را دید، گفت بگو کی هستی؟ بگو خون، خون که بود؟

به اذن خدا پرنده به سخن درآمد، گفت: كُنْتُ أَمْرُ بَارِضٍ كَرْبٍ وَ بَلَا وَ رَأَيْتُ الْحَسِينَ مُلْقَاةً عَلَي وَجْهِهِ .

یهودی، مسلمان شد. ایل و تبارش مسلمان شدند. دختر شفا گرفت. از یک قطره خون او!

بعد ببین سر روی نیزه چه کارها که نکرده است!

دیر راهب یکی که نبود. ما سه تا دیر راهب داریم که هر کدامش حکایت مجزا دارد.

رسیدند به حرّان. یحیی خُزائی از بازمانده های خیبر است. یعنی سینه پر کینه از علی مرتضی سلام الله علیه. یک عمر

دنبال انتقام از مولا بود، نتوانست. انتقام از امام مجتبی، نتوانست. انتقام از امام حسین، شنید عیال شاه زمین و زمان

خرابه نشین شد / چگونه حال زمین و زمان خراب نباشد؟

گفت انتقام می گیرم. شنید آل الله را دارند از حرّان رد می کنند. رفت روی تپه ایستاد، یک سنگ برداشت، گفت الان

سر روی نیزه برسد، با سنگ می زنم.

صدای زنگ شترها آمد، فهمید کاروان نزدیک است. دیگر سر داشت خودش را نشان می داد.. سلام الله علی رأسک.

دستش را برد عقب، نشانه بگیرد، چشم ارباب ما باز شد.

_ چرا نگاه می کنی؟ چرا این طور نگاه می کنی؟ چرا داری قرآن می خوانی؟

تا تو نگاه می کنی، کار من آه کردن است / ای به فدای چشم تو، این چه نگاه کردن است؟

گفت من به شما سنگ بزنم؟ من غلط کردم.

انقدر با سنگ به سر و صورت خودش زد، غرق خون شد. از تپه آمد پایین، افتاد به پای امام سجاد علیه السلام، گفت یک عمر تا خرخره توی لجن بودم. دستم را بگیرد آقا. گرفتند! دستش را گرفتند، مسلمانش کردند. هدایتش کردند. گفت مگر من مُردم؟ من انقدر بی‌غیرت باشم که دست آل الله بسته باشد، دست من باز؟ چه غیرتی! شمشیر کشید، جنگید. ریختند روی سرش به زدن. عادت داشتند چند نفری به یک نفر حمله کنند. (امام سجاد علیه السلام فرمودند: از دلف الیه ثلاثون الف رجل یزعمون انهم من هذه الامه کل یتقرب الی الله عزوجل بدمهسی هزار نفر به ارباب حمله کردند.) توی همان حال، فقط به سر بریده نگاه می‌کرد، می‌گفت یا ابا عبدالله! چی دست گرفت؟ سر بریده دست گرفت!

بعد که آمدند شام.. وسط بازار شام..

من چی می‌گویم؟ شما چی می‌شنوی؟ یک لحظه تصور کن. بعد از این همه سال، ما الان می‌رویم شام، خدا می‌داند تتمان می‌لرزد. اصلاً آدم‌هایش عجیب‌اند. بعد کسی که زن همسایه سایه چادرش را ندیده، ببرند اینجا، توی این حال! باورت می‌شود وسط بازار یهودی‌ها، امام سجاد علیه السلام، یک پیرمرد را مسلمان کردند. هدایت کردند. دست‌گیری کردند.

رفتند توی مجلس یزید... آخ بمیرم. رفقا، سر بسته می‌گویم. مجلس یزید، پنج روز طول کشید. این هم که تمام شد، سه ساله‌اش به دادشان رسید، کار را تمام کرد. یعنی صبح می‌آوردند توی مجلس، شاهد صحنه‌هایی بودند که لعنت به خیزران که به ناحق تمام کرد...

هر روز هم نقشه را طوری می‌چید که تنوع باشد. آل الله را می‌نشانند، انگار نه انگار که آل الله اینجا هستند، بازی‌اش را می‌کرد. قهرمان شطرنج را از روم آورد، مسابقه شطرنج گذاشت. بمیرم.. آل الله هم اینجا.

داشت شطرنج بازی می‌کرد، گفت یزید، یک صدایی نمی‌آید؟ گفت بازی‌ات را کن. کاری‌ات نباشد.

گفت زیر میز یک صدایی می آید.

گفت بازی تو کن. کاریات نباشد.

این مسیحی یک دفعه وسط بازی، میز را بلند کرد، گفت سر بریده زیر میز چی کار می کند؟ چی دارد می گوید؟ چرا دارد قرآن می خواند؟

سر را بلند کرد، به سینه چسباند، گفت تو که هستی؟

ناگهان سر، عقده‌ی دل باز کرد / با مسیحی درد دل ابراز کرد

گفت کای داده ز کف، صبر و شکیب / ای مسیحی، من غریبم، من غریب

آن امیرالمومنین را نور عین / ای مسیحی، من حسینم، من حسین!

مسیحی، سر را می بوسید، دور دارالعماره می چرخید، می گفت آقا، چی کار کنم برایتان؟

لب ترک خورده‌ی چوب خورده باز شد، گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله.

بزید گفت سر را از او بگیرید، اینجا بیاورید. خودش را هم گردن بزنید.

خواستند بزنند، گفت یک خواهش از تو دارم.

گفت به غلط کردن افتادی؟

گفت نه. فقط به من بگوئید بدنش کجاست؟

گفت برای چی می خواهی؟

گفت مشرف شدم به زیارت سرش، می خواهم بدنش را هم زیارت کنم.

گفتند کربلا.

پرسید کدام طرف؟

گفتند این طرف.

رو کرد، گفت صلی الله علیک یا ابا عبدالله! الان دیگر گردنم را بزنید.

چی دارم می گویم؟ اینها چه ربطی به آل یاسین دارد؟

می خواهم بگویم داعی الله، یعنی امامی که سر بریده‌اش، امامی که یک قطره خورش، دست گیری می کند، امام در پس

پرده غیبت، دست نمی گیرد؟

او امروز امام من است! او امروز پناه من است! اگر امروز من پام را پس و پیش بگذارم، او بلند می‌شود دستم را می‌گیرد. او دست‌گیر است! او مچ‌گیر نیست. او پناه است! او داعی الله است!

نه تنها داعی الله است، که ربّانی آیات است.

این ربّانی آیات چه غوغایی است، چه غوغایی! که کاش می‌شد یک شب فقط این را بگوییم.

رب، ربّانی یعنی کسی که دیگران را از نقص به کمال می‌رساند.

آیات هم یعنی همه چیزهای عالم که نشانه خدا هستند.

یعنی یا صاحب الزمان، در عالم همه چیز ناقص است؛ تویی که همه را به سمت کمال می‌بری. تویی که دست‌گیری.

تویی که هادی هستی. تویی که دست می‌گیری، یا صاحب الزمان!

مثال بزنم.

یک دانه سیب، یک دانه میوه، این پتانسیل را دارد که یک درخت شود، میوه بدهد، ثمر بدهد.

حالا آن را ده سال، پنجاه سال، بگذار روی طاقچه. فاسد می‌شود، میوه نمی‌دهد.

چه زمانی درخت می‌شود؟ چه زمانی میوه می‌دهد؟

۱. وقتی که در بستر مناسب قرار بگیرد.

۲. نور خورشید به او بتابد.

یعنی هرچی هم پتانسیل داشته باشم، تا در زیر تابش مستقیم نور او قرار نگیرم، نمی‌توانم رشد کنم!

ربّانی آیات این است.

یک حدیث می‌خواهم بخوانم که دوست دارم هر شب آن را بخوانم تا حفظ شوید. اصلا روی دیوارهای خانه‌هایتان

بنویسید.

امام باقر علیه السلام فرمودند: «وَاللّٰهُ، لَنُورُ الْاِمَامِ فِي قُلُوْبِ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنُوْرٌ مِّنَ الشَّمْسِ الْمُضِيَّةِ بِالنَّهَارِ.»

به خدا قسم، امام از خورشید بیشتر برای شما نورافشانی می‌کند.

یعنی او دارد می‌تابد. نه تنها داعی الله است، که دست‌گیر است.

یک موقع دعوت می‌کنم، می‌گویم خدا به این سمت است. اما یک موقع دستت را می‌گیرم، موانع را برطرف می‌کنم،

می‌گویم حواست باشد، تو نایبایی، جلوی پایت را نمی‌توانی ببینی، من کمکت می‌کنم.

رَبَّانِيَّ آيَاتِهِ یعنی چی؟ یعنی قدم به قدم کنارت راه می‌آید. یعنی درکت می‌کند. یعنی تو را می‌شنود. یعنی تو را می‌بیند. یعنی تحملت می‌کند. یعنی از اشتباهت می‌گذرد. یعنی اگر زمین خوردی، بلندت می‌کند. امام زمان به همین راحتی کسی را رها نمی‌کند. لذا می‌بینی تا دم آخر، توی گودال می‌گفت «اسقونی شربةً من الماء.» تشنگی‌اش را بهانه کرده بود، باز هم دست بگیرد. باز هم هدایت کند.

• چطور باید از نور امام بهره ببرم؟

باید خودم را در مسیر ورزش نسیم او قرار بدهم. در مسیر او قرار بگیرم. یعنی شبانه‌روز بگویم: سَلَامٌ عَلَيَّ آلِ يَس، السَّلَامُ عَلَيكَ يَا دَاعِيَ اللَّهِ. آقا جان، من در خطریم. زور من به شیطان نمی‌رسد. من نفسم ضعیف است. نفس، اذرهاست، او کی مرده است؟ آقا جان، دنیا کلاه سرم گذاشته است. وقتی که او را صدا زدم، به مانند این است که زیر نور خورشید رفتیم. بعد این نور به تو بتابد، تمام کمالات هویدا می‌شود. اگر نتابد، فاسد می‌شویم. هر کاری هم کنیم، فاسد می‌شویم. در بهترین قصر هم روی طاقچه باشیم، فاسد می‌شویم.

رَبَّانِيَّ آيَاتِهِ! نفرمود رَبَّانِيَّ عِبَادِهِ. خیلی عجیب است. رَبَّانِيَّ آيَاتِهِ یعنی همه ماهی‌های توی دریا، همه پرنده‌ها، همه مورچه‌ها، همه ذرات، همه عالم، محتاج تو هستند یا صاحب الزمان! دورش بگردم، یک تنه همه عالم را دارد اداره می‌کند. بعد با اینکه انقدر سرشان شلوغ است، من دوزاری، من بی‌قیمت، من ورشکسته، من آلوده، من بوی گندِ گناه گرفته، تا می‌گویم یا بن الحسن، طوری با من رفتار می‌کند انگار فقط من هستم و خودش. انگار فقط من دارم می‌گویم یا بن الحسن.

نکته: چرا می‌گویند «لولا الحجه لساخت الارض باهلها»؟

اگر برق یک لحظه قطع شود، چراغ خاموش می‌شود. یعنی ما برای تداوم حیاتمان باید وصل باشیم به آن سبب اتصال بین زمین و آسمان. أَيْنَ السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ؟ یک لحظه این اتصال قطع شود، حیات ما از بین می‌رود. و توی شام می‌خواستند این اتصال را قطع کنند. بصائر الدرجات را بخوانید.

سر بسته بگویم. خرابه، راست راستی خرابه بود. یک جایی نبود بگویند مثلاً چون آباد نیست، خرابه است. داشتند قصر معاویه را می‌ساختند، یک پیرزنی سختش بود بخواهد خانه‌اش را بدهد که جزء توسعه قصر شود. عمروعاص گفت رهایش کن، گذار وسط قصرت خانه پیرزن باشد، هر کس می‌آید می‌بیند بگوید معاویه چقدر عادل است. پیرزن هم که مُرد، باز گذاشتند خرابه باشد که هر کس رد می‌شود بگویند چقدر یزید عادل است.

آخ.. آخ.. دختر شاه کجا، گوشه ویرانه کجا؟ امام سجاد فرمودند سقف نداشت. بین ما خانه می‌خواهیم بخیریم، اولین کاری که می‌کنیم می‌رویم ببینیم مشرف نباشد. به خانه اشراف نداشته باشند. خرابه طوری بوده که طاهر دمشقی می‌گوید من از روی پشت بام توی خرابه را نگاه می‌کردم. سقف نداشت.

من یک موقع تاریخ آن ایامی که آل الله در شام بودند را تطبیق دادم، همان ایام بلند شدم رفتم شام. فقط این را بگویم سرما به استخوان می‌زند.

فرمودند پوست بچه‌های ما ترک ترک، پاره پاره شده بود، خون می‌آمد. سربازهای دور خرابه گفتند بریدیم دیگر. رومی بودند. پوشیده، مسلح، ولی گفتند از سرما و خستگی بریدیم. تا کی باید اینجا باشیم برای حفاظت؟ رئیسشان گفت دیگر امشب تمام است. دستور داده‌اند خرابه را روی سرشان خراب کنیم.

یعنی چی؟ یعنی دفن دسته جمعی! یعنی کار تمام شود. خراب کنید یعنی امام سجاد و امام باقر را بکشید. امام سجاد و امام باقر کشته شوند یعنی قطع سبب اتصال. یعنی لُساخت الارض باهلها. یعنی نابودی تمام عالم.

چی شد که این اتفاق نیفتاد؟

تا اینجا توی بصائر الدرجات است، از اینجا به بعدش را باید بروی بگردی که چی شد خرابه را خراب نکردند.

نصف شب بلند شد، گفت این آبی؟

همه مدیونتان هستیم! اگر امروز امام زمان داریم، مدیون شما هستیم. کربلا داریم، اربعین، مسجد، اشهد ان لا اله الا الله، همه رو سه ساله‌اش به ما داد.

بلند شد گفت این آبی و المحامی آنی؟

یک جوری گفت این آبی که خیلی از مورخین بعداً گفتند سه ساله‌اش نمی‌دانست بابایش کجاست؛ ولی می‌دانست بابایش کجاست. از کجا می‌گویم؟ چون پشت دروازه که نگاه‌شان داشته بودند، حارث شامی می‌گوید خودش را روی زمین می‌کشید، دیگر راه نمی‌توانست برود... چرا؟

دختر کوچک داری؟ امشب برو کف پایش را دست بکش، جوابش را می‌گیری.

آمد خودش را به درخت رساند. درختی که به شاخه‌اش رأس مبارک ابی‌عبدالله بود. (می‌خواهم بگویم می‌دانست بابایش کجاست.) شاخه خم شد، لب چوب خورده، صورت سیلی خورده را بوسید.

می‌دانست بابایش کجاست، ولی یک جوری گفت این‌آبی که شهر را به هم بریزد. خواست شلوغش کند. خواست خرابه را خراب نکنند. خواست حجت بن الحسن باشد. روضه‌ها باشد.

یزید بلند شد، گفت کی دارد سر و صدا می‌کند؟ گفتند دختر سه ساله‌اش بهانه بابا را گرفته است.

(بی‌بی جان، ما می‌دانیم خیلی از شما کار برمی‌آید. فراق درد پدر را کسی چه می‌داند؟ شما می‌دانید بی‌بی جان، فراق پدر یعنی چی. ما مبتلاییم به آن. ما مبتلاییم به فراق پدر. بی‌بی جان، می‌شود یک دعا کنید برای ما؟ ما می‌دانیم دختری گر که کمی پیش پدر ناز کند... ما می‌دانیم اگر نازی کند دختر، خریدارش پدر باشد.

یکی از نزدیکان ما از دنیا رفته بود، بچه‌اش خیلی بی‌تاب بود. ما یک روز دیدیم حالش خیلی خوب است، گفتیم چی شده است؟ گفت خوابش را دیدم، خیلی حال خوب است. شارژ شدم. من سریع ذهنم به این منتقل شد، گفتم عجب! الحمدلله. شب آخر رقیه هم خواب بابایش را دید، دلش آرام شد.)

کاش تا همین جا بود، دیگر ادامه‌اش را نمی‌خواندم؛ ولی دیدم ابن جوزی نقل کرده است: تا این خواب را دید، بلند شد گفت عمه، خواب دیدم یزید با چوب دارد به لب و دندان پدرم می‌زند.

امان از آن لب بالایی ورم کرده.. امان از آن لب پایینی ترک خورده...

سر بابا را واری می‌کرد. تمام حنجرت از تیغ رشته رشته شده..

شعر چرا بخوانیم؟ وقتی روضه خودش کامل است؟ هرچی هم شعرا شعر بگویند، روضه خودش یک چیز دیگر است.

یا أبتاهُ، منْ ذَا الَّذِي قَطَعَ وَرَيْدِيكَ؟

نِعْمَ الْأَخُ الْمُوَأَسِي را برای ابوالفضل می‌گویی، برای رقیه هم بگو. نگفت زدنم.. نگفت کشیدنم.. نگفت موهام.. فقط گفت کی رگ گردنت را بریده؟ کی محاسنت را به خون سرت خضاب کرده؟ موها سوخته؟ موهای منم سوخته. پیشونی‌ات شکسته؟ منم افتادم پیشونی‌ام شکست.

لب و دندان پدر را نگاه کرد.. چرا یک دانه دندان سالم ندارد؟ ولی من یک دندان شیری سالم دارم. دست برد گوشه خرابه، (فلسفی می‌نویسد) یک سنگ برداشت، انقدر به لب و دندان زد...

عمه بیا گم شده پیدا شده..

همه روضه بخوانند.

مرددم این را بگویم. امام سجاد فرمودند که آن شب توی خرابه، اشک از چشم هیچ‌کس در نیامد، الا ضربه بالسنان! هرکس خواست گریه کند، با نیزه توی سرش زدند. یعنی در همه چیز انگار از حضرت زهرا سلام الله علیها الگو گرفت. گفت بابا خودت گفتی شبیه مادرم باش / من عین زهرا مادرت آزار دیدم. وقت دفن مادر هم کسی نتوانست گریه کند، توی خرابه هم هرکس گریه می‌کرد، کتکش زدند.

یا رحمت الله الواسعه و یا بابَ نجات الأمه، حبیبی یا حسین
تصور کن حسین گفتنِ آخر عمرت هست، با همه وجودت اسم قشنگش را صدا بزنی
ای حسین

اللهم عجل لولیک الفرج